

## Dictation 23b

دیشب خیلی دیر بود و من خیلی خسته بودم. تصمیم گرفتم که به خانه بروم. ماشینم را روشن کرده و اداره را ترک کردم. من در شهر کوچکی زندگی میکنم و چون ساعت ده شب بود، هیچ کسی در خیابانها نبود. بنابراین وقتی که چراغهای ماشینی را در پشتم دیدم، خیلی تعجب کردم. ماشین پشتی به سرعت داشت نزدیکتر میشد. من هم از ترس پایم را روی گاز گذاشتم. صدای بوق ماشین را میشنیدم ولی تصمیم گرفتم که تند تر از صد کیلومتر در ساعت بروم، چون جاده تاریک و باریک بود. ماشین پشتی دیگر خیلی به من نزدیک شده بود. چند متری مانده بود که آن ماشین به ماشین من بزند که من از خواب بیدار شدم. وقتی ساعت را دیدم فهمیدم که دیر کرده ام. به سرعت لباس کارم را پوشیده و به اداره رفتم.

Yesterday, it was very late, and I was very tired. I decided to return home. I started my car and left the office. I live in a little town and because it was 10 pm, there was no one on the streets. Therefore, when I saw the lights of a car behind me, I was very surprised. The car behind me was quickly

getting closer. Fearfully, I also put my foot down on the gas (pedal). I could hear the horn of the car, but I decided not to go faster than 100 k/hr because the road was dark and narrow.

The car behind me had gotten too close to me. It was only a few meters before the car hit my car when I woke. When I saw my clock, I understood that I was late. Very quickly, I wore my work clothes and went to the office.